

مطالعه تاریخ‌مند و دیالکتیکی سیر پیدایش مطالعات فرهنگی:

مطالعات فرهنگی به‌مثابه سنتزی نوین

نعمت‌الله فاضلی^۱، کامران مرادی^۲

تاریخ دریافت: ۹۶/۰۸/۱۴، تاریخ تایید: ۹۷/۰۱/۲۰

Doi: 10.22034/jcsc.2020.40509

چکیده

مطالعات فرهنگی؛ همچون رویکردی نظری نوین در علوم انسانی در خلأ متولد نشد و در یک بستر تاریخی و نظریه‌ی خاص به‌وجود آمد. هر رویکرد نظری در واقع، با بحرانی‌کردن رویکردهای پیشین خود، تلقی‌های نوین خود را صورت‌بندی می‌کند. مطالعات فرهنگی نیز در ابتدا ذیل جنبش فرهنگ‌گرایی در تقابل با رویکرد نخبه‌گرایی در بریتانیا قرار گرفت و با بحرانی‌کردن رویکرد نخبه‌گرا، حیات جدید خود را صورت‌بندی کرد. استوارت هال در این تجدید حیات، جایگاه اصلی را دارد و در واقع، تلقی‌های نوین در مطالعات فرهنگی - که این رویکرد را به‌مثابه رویکردی منسجم معرفی می‌کند- را او سازمان داده است. از آنجا که فرهنگ‌گرایی عمده‌ی تلاشش را در تقابل با نخبه‌گرایی انجام داد، در ارائه‌ی نظریه‌ای منسجم برای مطالعه‌ی فرهنگ موفق نبود، به‌همین علت دارای فقدان است و این فقدان‌ها رویکردی نوین به‌مثابه سنتز را ایجاد می‌کند که همان تلقی‌ها و صورت‌بندی‌های استوارت هال از مطالعات فرهنگی است. استوارت هال با ایجاد دم‌دستگاه نظری منسجم همچون چرخه‌ی فرهنگ شیوه‌ی جامعه‌ی را برای مطالعه‌ی لایه‌های مختلف فرهنگ و رابطه‌ی فرهنگ و قدرت ارائه داد. همچنین وی با تلفیق رویکردهای فرانسوی در پرداخت به فرهنگ و رویکرد بیرمنگامی، گامی بس بلند برای توسعه و گسترش مطالعات فرهنگی بر داشت. به‌همین دلایل، این مقاله در راستای شرح به‌دست آمدن این جایگاه رفیع توسط استوارت هال مسیر خود را می‌یابد. این مقاله، برای ارائه‌ی درکی تاریخ‌مند از سیر پیدایش مطالعات فرهنگی از قرائت مارکس از دیالکتیک هگلی (یعنی سه‌گانه‌ی آنتی‌تزی و سنتزی) استفاده می‌کند. این مقاله، رویکرد نخبه‌گرا را تزی، رویکرد فرهنگ‌گرا را آنتی‌تزی و رویکرد مطالعات فرهنگی مدنظر استوارت هال را سنتز قرار می‌دهد و تقابل‌های آنها را بررسی می‌نماید.

واژگان کلیدی: مطالعات فرهنگی، نخبه‌گرایی فرهنگی، فرهنگ‌گرایی، دیالکتیک، استوارت هال، مکتب بیرمنگام.

۱دکترای مردم‌شناسی فرهنگی عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم‌انسانی و مطالعات فرهنگی مرتبه استاد تمام
Nfazeli@hotmail.com

۲کارشناسی ارشد مطالعات فرهنگی دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده‌ی مسئول)
Kamran.moradi2015@gmail.com

مقدمه و بیان مسئله

مطالعات فرهنگی، فرزند برهه‌ای است که نام نهادن و شرح آن کاری بس دشوار است. «گسست» نزدیک‌ترین مفهومی می‌باشد که می‌تواند تا حدودی این برهه را وصف کند. گسست به معنی درنگ و توقفی برای بازنگریستن به گذشته و بازاندیشی در راهی که تا به حال یک اندیشه پیموده است؛ بازاندیشی و بازنگریستن انتقادی که هم پرسش‌های گذشته را برای پاسخی متمایز مطرح می‌کند و هم خود، آستن پرسش‌های دیگر است. به تعبیر استوارت هال؛ مطالعات فرهنگی نیز همچون اغلب کارهای فکری انتقادی و جدی نه سرآغازی قطعی دارد و نه واجد نوعی تداوم و پیوستگی است، بلکه خود در برهه گسست به وجود آمد (Hall 1980) و حاصل تحولی پرابلماتیک است. هال تحولات رخ داده در یک پرابلماتیک را تغییر گسترده در سه چیز می‌داند؛ نوع و جنس پرسش‌هایی که مطرح می‌گردد؛ چارچوب و قالب طرح این پرسش‌ها؛ و شیوه‌هایی صحیح پاسخ به پرسش‌های مطرح شده. این تغییرات به زعم هال، هم به واسطه کار فکری درونی است و هم متأثر از تحولات و دگرگونی‌های بستر تاریخی که بر تفکر اثر می‌گذارد (همان).

مطالعات فرهنگی به مثابه پرابلماتیکی مشخص و مجزا در اواسط دهه ۱۹۵۰ میلادی به وجود آمد، در دوره‌ای که گسست از چشم‌اندازها و رویکردهای گذشته در اوج خود قرار داشت. مارکسیسم تقلیل‌گرای اقتصادی و جبرگرای سازمانی دیگر قادر نیست با توسل به استعاره زیربناروینا وضعیت را تحلیل کند، مکتب فرانکفورت در پرداخت به فرهنگ، آن را به مثابه میدانی که سرمایه‌داری برای انقیاد و فریب سوژه‌ها آفریده می‌نگریست و با این نگرش، بسیاری از وجوه فرهنگی - مانند وجوه انسان‌شناسانه فرهنگ - را به کلی نادیده می‌گرفت، رویکردهای دیگر پرداخت به فرهنگ در بریتانیا همچون رویکرد مباحثه فرهنگی^۱ عملاً فرهنگ را به ساحتی جزئی همچون امر والا و هنر تقلیل می‌داد و به امر روزمره توجهی نمی‌کرد. همچنین در این دوره، جریان چرخش زبانی^۲ و چرخش فرهنگی^۳ به اوج خود رسیده بود و نقدهای جدی را به رویکردها سده ۱۹ و ۲۰ وارد ساخت؛ در بریتانیا نیز شکل‌گیری مثلث ریموند ویلیامز^۴، ریچارد هوگارت^۵ و ای. پی. تامپسون^۱، رویکرد فرهنگ‌گرایی را شکل دادند که

1 Cultural Debate

2 Linguistic turn

3 Cultural turn

4 Raymond Williams

5 Richard Hoggart

به‌شیوه‌های مختلف، اما هم‌جهت فقدان‌های رویکردهای رایج بریتانیا به فرهنگ و همچنین آنچه که در نظریات مارکس به استعارهٔ زیر بنا/روپنا معروف بود را گوشزد می‌کرد. تمام این عوامل، شکل‌دهندهٔ همان برههٔ گسست پرابلماتیک و درنگ و توقفی هستند که مطالعات فرهنگی زادهٔ آن است.

برای درک رویکرد مطالعات فرهنگی، مسلماً پرداخت به وضعیتی که این رویکرد را ممکن ساخته است، بسیار مهم می‌باشد؛ چراکه برای درک یک چشم‌انداز تشخیص‌دهندهٔ دیگری [فکری و پارادایمی] آن امری اساسی است. هیچ چشم‌اندازی، وحی‌وار در یک بستر تاریخی - اجتماعی ظهور نمی‌کند، بلکه حاصل رابطه با آن بستر است، بستری که علاوه بر شرایط سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، نظریات و چشم‌اندازهای هنجاری آن برهه را نیز شامل می‌شود. لذا هدف این مقاله، توصیف دیگری‌های نظری و پارادایمی که مطالعات فرهنگی در تقابل و گسست از آنها پدید می‌آید، می‌باشد. به بیان دیگر، یکی از اهداف این مقاله، شرح برهه‌ای است که مطالعات فرهنگی حاصل آن است همان چیزی که استوارت حال شرح گسست می‌نامد. حال معتقد است از آنجا که تفکر و واقعیت تاریخی به‌گونه‌ای پیچیده در هم تنیده‌اند و نیز به سبب دیالکتیک مداوم دانش و قدرت، تشریح و گزارش گسست اهمیت بسزایی دارد (همان)؛ همچنین کوهن نیز معتقد است واقعیت‌ها در چارچوب نظریه ساخته می‌شوند (فی، ۱۳۸۱: ۱۴۶) پس شرح گسست نظری و پرابلماتیک خود شرح دگرگونی واقعیت‌ها نیز هست و به‌همین دلیل از اهمیت بسزایی برخوردار می‌باشد. از طرف دیگر، شرح این گسست به ما یاری می‌رساند که درکی تاریخی هم از مطالعات فرهنگی و هم از دیگری‌های نظری و پارادایمی آن به‌دست آوریم. این مقاله، می‌کوشد با استفاده از روش دیالکتیکی مطالعات فرهنگی را به‌مثابه سنتزی در پرداخت به فرهنگ در نظر گیرد که حاصل تقابل تز و آنتی‌تز مشخصی است. این مقاله، چشم‌انداز نخبه‌گرایی فرهنگی بریتانیا (رویکرد کسانی چون آرنولد، لیویس و ایوت) را به‌عنوان تز قرار داده و سعی دارد گسستی را که آرای کسانی چون ویلیامز، هوگارت و تامپسون -به‌مثابه آنتی‌تز- در چشم اندازه نخبه‌گرایان ایجاد کردند شرح دهد، گسستی که سنتز مطالعات فرهنگی را ممکن ساخت. لازم به ذکر است برای بیان این دیالکتیک، توضیح هرچند مختصر این چشم‌اندازها نیز لازم است. همچنین این مقاله می‌کوشد نشان دهد چگونه رویکرد مطالعات فرهنگی جایگزین رویکردهای هنجاری می‌گردد؛ جایگزینی که در اندیشهٔ کوهن

این‌گونه بیان می‌شود که یک نمونه یا رویکرد به‌صورت کلی یا جزئی جایگزین نمونه یا رویکرد دیگر ناسازگار با آن می‌شود (کوهن، ۱۳۶۹: ۹۰). این تقابل و جایگزینی را می‌توان با منطق دیالکتیکی توضیح داد؛ چراکه منظور از گسست یا به تعبیر کوهن «انقلاب علمی» این نیست که یک رویکرد و پارادایم هنجاری به‌طور کامل و بی‌هیچ تأثیر روبه‌پسی از بین رفته و رویکرد جدیدی کاملاً مخالف رویکرد گذشته و بدون هیچ تأثیرپذیری از پیش جایگزین آن شود.

برای پرداخت به برهه گسست، به دو طریق می‌توان عمل کرد؛ نخست اینکه به چگونگی بحرانی کردن چشم‌اندازهای هنجاری و رایج توسط رویکردهای نوین بپردازیم. نظریات و رویکردهای جدید درصدد هستند با نقد و باز طرح پرابلم‌ها و مسئله‌های نظریات هنجاری و رایج، آنها را به‌مثابه یک فرایند اندیشیدن و یا یک چشم‌انداز بحرانی کنند و با گسست از آنها به طرح پرسش‌های جدید، چارچوب‌های جدید طرح این پرسش‌ها و شیوه‌ها و روش‌ها صحیح برای رسیدن به پاسخ بپردازند - البته همان‌گونه که گفته شد گسست به‌معنی جدایی و انقطاع کامل از رویکردهای گذشته نیست؛ در همین راستا استوارت هال نیز در پرداخت به برهه گسست مدّ نظر ما بیان دارد، هوگارت و ویلیامز به‌عنوان اصلی‌ترین متفکران حوزه جدید مطالعات فرهنگی در پی کشف و دوباره مطرح ساختن پرسش‌های قدیمی‌اند (Hall, 1980)؛ لذا در این نوع پرداخت به برهه گسست نیز - همانند پرداخت دوم که به آن می‌پردازیم - گسست به‌معنی جدایی کامل پارادایمی نیست. در این شیوه شرح گسست هدف پرداخت به بحرانی‌شدن چشم‌اندازهای رایج است.

دومین روشی که می‌توان از طریق آن برهه گسست را شرح دهیم همان‌گونه که گفته شد؛ رویکرد دیالکتیکی هگلی یا همان تقابل تز، آنتی‌تز و سنتز است. در این روش رویکردهای نوین (آنتی‌تز) با دست‌گذاشتن بر فقدان رویکردهای هنجاری (تز) و سعی در نفی رویکرد قبلی و پرداختی جدید هستند؛ چراکه رویکردهای پیشینی را قبول ندارند، اما با بر خود این دو همچنین به‌موجب واجد فقدان بودن خود آنتی‌تز و همچنین برخورد آن با تز که خالی از تأثیر نیست، رویکردی جدید متولد می‌شود (سنتز). همان‌گونه که بیان شد، این مقاله سعی دارد از طریق شیوه دوم به برهه گسست که مطالعات فرهنگی زاده آن است بپردازد که در ادامه، به‌صورت دقیق توضیح داده خواهد شد. این نکته لازم به تذکر است که کارکرد دیالکتیک هگل در این مقاله صرفاً برای شرح گسست می‌باشد و به‌هیچ‌وجه در پی نشان‌دادن منطق تاریخ خطی و تکاملی نیست.

در این مقاله، چیزی که موجب برقراری دیالکتیک میان سه عنصر تز، آنتی‌تز و سنتز نام برده می‌شود، پرداخت این سه رویکرد و چشم‌انداز به فرهنگ است. همان‌گونه که در بخش‌های بعدی به فصول به این چشم‌اندازهای می‌پردازیم، هر کدام از این سه رویکرد چه در مقام تعریف و چه در مقام روش پرداخت به فرهنگ و ویژگی‌های متمایز و گاه متناقض دارند. این رویکرد به ترتیب نخبه‌گرای، فرهنگ‌گرای و مطالعات فرهنگی بیرمنگام^۱ اکنون که کوشیدیم منظور مقاله را از تز، آنتی و سنتز تا حدودی مشخص سازیم در بخش‌های بعدی به صورت جداگانه به هر کدام از این سه رویکرد و چشم‌انداز می‌پردازیم و رابطه دیالکتیکی آنها را باهم بررسی می‌کنیم تا به روایتی از پیدایش مطالعات فرهنگی دست یابیم. برای این مهم، در بخش بعدی گریزی هرچند مختصر به روش دیالکتیکی می‌زنیم.

روش: دیالکتیک به‌مثابه روشی برای خوانش تاریخی از چشم‌اندازها

همان‌گونه که در مقدمه بیان شد؛ هدف مقاله، ارائه خوانشی تاریخی از پیدایش مطالعات فرهنگی است و برای این هدف، به برهه‌ای می‌پردازیم که استوارت هال آن را «برهه گسست» می‌نامد. مطالعات فرهنگی (به تعبیر استوارت هال)؛ زاده برهه‌ای می‌باشد که ویژگی اصلی آن گسست پرابلماتیک است (Hall, 1980). پرداخت به روش دیالکتیکی به این گسست پرابلماتیک می‌تواند روش مناسبی نه‌تنها برای درک و توصیف این برهه، همچنین برای شناختن منطق پیدایش مطالعات فرهنگی (در پرداخت به فرهنگ) باشد. همان‌گونه که قبلاً هم به آن اشاره کردیم، استفاده این مقاله از دیالکتیک صرفاً برای روایت کردن، برهه گسست است و نه نشان دادن منطق تکاملی تاریخ، لذا روش دیالکتیک را نه در طول تاریخ ایده‌ها، بلکه در برهه‌ای که گسست پرابلماتیک مطالعات فرهنگی شکل می‌گیرد، به کار می‌گیریم.

«دیالکتیک»^۲ واژه‌ای باریشه یونانی است که قدمت آن را برابر با قدمت فلسفه می‌دانند. معانی این کلمه عبارت است از: «دستچین کردن، جداسازی، امتحان کردن، گفتگو، بحث درباره تعاریف، عقل و دلیل و روش فلسفی» (Liddell and Scott 1978). دیالکتیک از دو جز «دیا» و

۱ منظور رویکرد مطالعات فرهنگی تحت تأثیر استوارت هال است. بسیاری از متفکرین بر مبنای حضور فرهنگ‌گرایان در مؤسسه مطالعات فرهنگی آنها را ذیل مطالعات فرهنگی تعریف می‌کنند؛ نگارنده‌ای این مقاله با آن موضع مشکل ندارد، اما در این مقاله، منظور از مطالعات فرهنگی، رویکردی متمایز از فرهنگ‌گرایی می‌باشد؛ رویکردی که بیشتر تحت تأثیر مطالعات فرهنگی فرانسوی، نشانه‌شناسی، ساختارگرایی، اندیشه‌ی فوکو و ... قرار دارد. در ادامه مقاله سعی می‌کند تمایز میان فرهنگ‌گرایی و مطالعات فرهنگی صورت‌بندی کند.

«لکتیک» تشکیل شده است؛ دیا دو طرفی بودن و مبادله را می‌رساند و لکتیک معنی لوگوس، گفتار و استدلال را می‌دهد؛ لذا دیالکتیک را می‌توان به تعبیر پل فولکیه هنر گفتاری تلقی کرد که در صدد فهماندن و متقاعد کردن است (فولکیه، ۱۳۶۲: ۱۰).

از نظر تاریخی، می‌توان دیالکتیک را به آرای هراکتیلیوس در سده پنجم پیش از میلاد نسبت داد، اما بعدها دیالکتیک در اندیشه متفکرانی چون افلاطون، کانت، هگل، مارکس و دیگر اندیشمندان نیز صورت‌بندی شد. به زبان ساده، هگل «آشتی متناقض‌ها در اشیاء و در ذهن چیزی است که هگل آن را دیالکتیک می‌نامد» (همان: ۶۴) و از سه مرحله که هگل آن را اثبات، نفی و نفی در نفی می‌نامد تشکیل شده است.

از نظر روش‌شناسی، باقر ساروخانی دیالکتیک را در زمره روش‌های کل‌نگر^۱ طبقه‌بندی می‌کند. کل‌نگران معتقدند پدیده‌ها گرایش به تجمع با یکدیگر دارند، اما حاصل این تجمع، چیزی فراتر از جمع کمی و عددی آن پدیده‌هاست و از طریق این تجمع در واقع، خواص عناصر متشکل در پدیده‌ها دگرگون می‌شوند و خواص تازه‌ای پدید می‌آید. رویکرد کل‌نگر، متأثر از آرای هگل است که در پی فهم پدیده‌ها در کلیت آن است (ساروخانی، ۱۳۷۳: ۵۹).

دیالکتیک علاوه بر ویژگی اصلی اندیشه هگل، برای او نوعی روش نیز هست روشی که می‌تواند از طریق آن حرکت ایده‌ها و اندیشه‌ها [را در تاریخ] درک کند. در نظر هگل «دیالکتیک حرکت اندیشه است در سه مرحله وضع (تز)، وضع مقابل (آنتی‌تز) و وضع جامع (سنتز)». علاوه بر هگل، گوریچ^۲ نیز بر روش بودن دیالکتیک تأکید دارد و معتقد است که «دیالکتیک یک روش است، روش شناخت و فهم کلیت‌های...» (همان: ۶۰ - ۶۱)

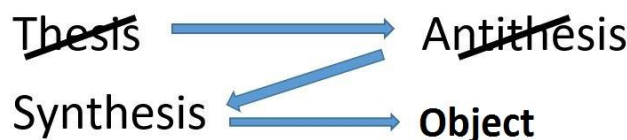
نکته اصلی در روش دیالکتیکی، شیوه ارتباط تز، آنتی‌تز و سنتز است. نظریات دیالکتیکی رابطه‌های گوناگونی برای این سه عنصر در نظر گرفته‌اند. یکی از این رابطه‌ها که این مقاله بران تأکید دارد، روشی است که نظریات ماتریالیسم دیالکتیکی بیان می‌کنند که به اصل تضاد داخلی معروف است. ماتریالیسم دیالکتیک بر آن است که هر پدیده‌ای مرکب از دو ضد (تز و آنتی‌تز) می‌باشد و تضاد آنها موجب حرکت و دگرگونی پدیده می‌شود تا اینکه آنتی‌تز غالب می‌گردد و پدیده جدیدی که سنتز آنهاست به وجود می‌آید (مصباح، ۱۳۸۸: ۱۲۰ - ۱۲۳).

حال، چگونه می‌توانیم از منطق و روش دیالکتیکی شرح داده شده در پرداخت تاریخی به تقابل پرابلماتیک‌ها و چشم‌اندازها استفاده کنیم؟ نخست اینکه در پاسخ به این سؤال که چرا

1 Holism

2 Georges Gurvitch

آنتی‌تز در برابر تز به‌وجود می‌آید، منطق فقدان می‌تواند کارساز باشد؛ به این شکل که چشم‌اندازهای هنجاری در مورد موضوعی خاص (به‌عنوان مثال در این مقاله فرهنگ) و در مقام تز کامل نبوده و دارای فقدان هستند. آنتی‌تز در واکنش به این فقدان‌هاست که به‌وجود می‌آید و یا درصدی بر کردن این فقدان است و یا در صدد بر اندازی تز^۱. از آنجا که خود آنتی‌تز نیز واجد فقدان است و همچنین در ارتباط با تز تأثیر می‌پذیرد، بنابراین واجد وضعیت ثانویه دیگری است که این فقدان‌های آنتی‌تز را پوشش دهد؛ سنتز در واقع، همین وضعیت ثانویه آنتی‌تز است. نمودار زیر این گفته‌ها را به‌شکلی خلاصه بیان می‌کند:



خط خوردی تز و آنتی‌تز نشانگر فقدان است و **Object** اشاره به هدف مورد پرداخت و مورد مناقشه اشاره دارد. به علت فقدان تز آنتی‌تز وارد می‌شود و چون آنتی‌تز هم دارای فقدان است و هم متأثر از تز سنتزی رخ می‌دهد و چشم‌انداز حاصل از سنتز به موضوع می‌پردازد

شکل ۱.

شیوه انجام پژوهش: کاربرد دیالکتیک در درک چشم‌اندازها

روش دیالکتیک بیان شده در باب هدف مقاله به این شکل عمل خواهد کرد که رویکردهای نخبه‌گرایی فرهنگی را تز قرار می‌دهد و از آنجایی که رویکرد فرهنگ‌گرایی فقدان‌های این رویکردها را گوشزد و نسبت به آنها واکنش نشان می‌دهد، به‌عنوان آنتی‌تز شناخته می‌شود؛ از آنجا که استوارت هال و رویکردهای جدید مطالعات فرهنگی نقدهایی به فرهنگ‌گرایی وارد می‌سازند و دگردیسی‌هایی فراگیر و عمیقی در مطالعات فرهنگی ایجاد می‌کنند، سنتز برخورد نخبه‌گرایی فرهنگی و فرهنگ‌گرایی هستند.

۱ برای درک این دو شیوه برخورد آنتی‌تز با تز، ذکر مثال می‌تواند کارگشا باشد. در پرداخت پارادایمی به تاریخ اندیشه‌ها و نظریه‌ها مشاهده می‌شود برخی از نظریات با پیشوند «نئو» معرفی می‌گردند (مانند نئوکانتی) و برخی دیگر با پیشوند «پسا» (مانند پساساختارگرا). رویکردهای نئو در واقع آنتی‌تزی‌های اند که درصدی بر کردن فقدان تز هستند و رویکردهای پسا در پی براندازی تز.

۱- نخبه‌گرایی فرهنگی

چیزی که ما در این مقاله به‌عنوان نخبه‌گرایی فرهنگی (بریتانیایی) متمایز ساختیم، نظریاتی متشکل از آرای ماتیو آرنولد^۱، تی. اس. الیوت^۲ و اف. آر. لیویس^۳ در پرداخت به فرهنگ است. از نظر میلنر و براویت کل‌نگری و نگرشی ارگانیکی به فرهنگ دو عنصر عمده‌ای است که این سه نظریه‌پرداز را در کنار هم و ذیل نخبه‌گرایی فرهنگی قرار می‌دهد. (میلنر و براویت، ۱۳۸۵)

نخبه‌گرایی و فرهنگ‌گرایی هر دو از جریان‌های عمده چرخش فرهنگی^۴ در بریتانیا هستند. طی چرخش فرهنگی، فرهنگ دال مرکزی رویکردهایی قرار گرفت که درصدد تحلیل وضعیت بودند؛ به زبانی دیگر ذیل این چرخش، گرایش رویکردهای نظری به‌سوی فرهنگ معطوف گشت. نخبه‌گرایی به‌مثابه یکی از رویکردهای چرخش فرهنگی در بریتانیا فرهنگ را هم در چارچوبی خاص تعریف می‌کرد و هم درصدد بیرون کشیدن راهکارهایی برای بهبود وضعیت از دل همین تعریف بود.

ماتیو آرنولد، نویسنده و منتقد ادبی اواسط سده ۱۹ بریتانیا بود که تأثیر به‌سزای بر نقد ادبی و جریان روشنفکری انگلستان داشت. «آرنولد مفهومی غنی از فرهنگ را مبنای نقد اجتماعی و بینش اجتماعی خود قرار داد و مطالب بسیاری در باب آموزش نوشت» (جانسون، ۱۳۷۸: ۲۹). آرنولد در کتاب فرهنگ و آنارشی^۵ فرهنگ را بهترین چیزهای اندیشه شده و گفته شده در جهان تعریف می‌کند (Arnold, 1960: 6). طبق تعریف آرنولد پرداخت به فرهنگ در واقع، باید جستجوی بهترین چیزهای اندیشه شده و گفته شده باشد؛ لذا برای آرنولد مطالعه فرهنگ جستجوی کمال کلی‌ست (همان). علاوه بر کمال‌بودگی، فرهنگ در اندیشه آرنولد ویژگی دیگر نیز دارد؛ نخست اینکه برای آرنولد فرهنگ عقیده‌ای اجتماعی است؛ به این معنی که ما در جریانی اجتماعی است که می‌توانیم به کمال دست‌یابیم. «مسئله فرهنگ به‌معنای دقیق کلمه مستلزم آن است که در قالب برخی گروه‌های اجتماعی تحقق پذیرد و تجسم یابد» (میلنر و براویت، ۱۳۸۵). دوم اینکه برای آرنولد، فراگرفتن کمال انتهای کار نیست؛ چراکه او نیاز «جاری کردن جریانی از اندیشه‌های نو و آزاد نسبت به مجموعه عقاید و عادات» (Arnold, 1960: 6) را گوشزد می‌کند (جانسون، ۱۳۷۸: ۴۰) بنابراین برای آرنولد فرهنگ در رابطه‌ای

1 Matthew Arnold

2 T.S Eliot

3 F.R Leavis

4 Cultural Turn

5 Culture and Anarchy

اجتماعی که به‌سوی کسب کمال حرکت می‌کند و درصدد جاری‌کردن و ترویج این کمال نیز هست، تعریف می‌گردد. فرهنگ برای آرنولد دستیابی به‌شکلی از تمدن یا به زبان ساده‌تر متمدن‌شدن است و به‌همین دلیل، فرهنگ را در مقابل آنارشی که بر بی‌نظمی و وضعیتی پیشاتمدنی دلالت دارد، قرار می‌دهد. این نوع تلقی آرنولد از فرهنگ، بیانگر ویژگی ارگانیکی تفکر او نیز هست؛ چراکه آرنولد در پی راهی برای تعمیم فرهنگ و تمدن به سراسر جامعه (به‌خصوص طبقات کارگر) است. از آنجاکه فرهنگ شکلی از تمدن است از نظر آرنولد دولت نقش تعیین‌کننده‌ای در ترویج و القای فرهنگ (به‌ویژه به طبقات پایین) پیدا می‌کند. «در دیدگاه آرنولد دولت چیزی نیست مگر نهادی که محصول طبیعی مفهوم فرهنگ است» (میلنر و براویت، ۱۳۸۵). دولتی که خود محصول طبیعی مفهوم فرهنگ باشد حفظ و گسترش فرهنگ اولین و اصلی‌ترین وظیفه اوست. از نظر آرنولد دولت این کارکردش را از طریق حفظ نظم انجام می‌دهد؛ چراکه نظم شرط وجود جامعه و جامعه شرط جست‌وجوی کمال است (Arnold, 1960: 203). همان‌گونه که بیان شد؛ درک آرنولد از فرهنگ و دولت درکی ارگانیک‌تری است که در تقابل با رویکردهای فایده‌گرایانه و فردگرا صورت‌بندی می‌گردد. درک ارگانیک‌تری و همچنین صورت‌بندی فرهنگ در مقابل آنارشی آرنولد را به‌نوعی آریستوکراسی و ایمان به نخبه‌گان سوق می‌دهد.

به‌جز آرنولد، تی. اس الیوت نیز یکی از اندیشمندان چشم‌انداز نخبه‌گرایانه است. الیوت هم تحت تأثیر آرنولد بود و هم رویکردی هگلی داشت. الیوت همانند آرنولد به‌گونه‌ای کل‌نگر و ارگانیک‌تری فرهنگ را تفسیر می‌کرد (میلنر و براویت، ۱۳۸۵). تحت تأثیر هگل او فرهنگ را آفریده ذهنیتی اروپایی می‌دانست و تحت تأثیر همین ذهنیت تکامل فرهنگ را تبیین می‌کرد (Eliot, 1963: 16). همچنین الیوت تحت تأثیر نخبه‌گرایی آرنولد به مفهومی از نخبگان طبقاتی روی آورد (ل. جانسون، ۱۳۷۸: ۱۴۵)، اما برای الیوت این نخبگان لزوماً متعلق به طبقات بالا نیستند و اغلب از میان طبقه متوسط بر می‌خیزند. همچنین الیوت با رد ایده اصالت به فرهنگ اقلیت به‌شیوه‌ای دیگر موجب تداوم نخبه‌گرایی گشت؛ چراکه معتقد بود اصالت به فرهنگ اقلیت، صرفاً تضعیف فرهنگ در بنیه تعریفی خودش است؛ چراکه برای الیوت که درک ارگانیکی از فرهنگ دارد فرهنگ زمانی معنی می‌دهد که میان یک ملت مشترک باشد. میلنر و براویت معتقدند فرهنگ مشترک در آرای الیوت به‌معنی مشارکت یکسان نیست؛ چراکه الیوت به مشارکت نخبگان بیشتر باور داشت و معتقد بود بالاخره فرهنگ در سطح پایین و زندگی

روزمره غیر نخبگان نیز رسوخ خواهد کرد (میلنر و براویت، ۱۳۸۵: ۴۶). الیوت نیز همانند آرنولد، دغدغه حفاظت و جایگاه و نقش روشنفکران و هنرمندان را داشت؛ چراکه در بنیه تعریفی آنها که فرهنگ نوعی والابودگی ست روشنفکران و هنرمندان آوانگارد‌های دستیابی به امر والا هستند.

اف. آر. لیویس وارث آرای آرنولد و الیوت بود و در راستای امتدادبخشی به رویکردهای نخبه‌گرا مباحث و نظریات خود را صورت‌بندی می‌کرد. بارکر معتقد است فصل مشترک کار لیویس و آرنولد، تلقی فرهنگ به‌مثابه کمال و اوج متمدن شدن و تأکید بر اقلیت نخبگان است (Barker, 2003: 58). همچنین بازگشت لیویس به شعار آرنولد مبتنی بر اینکه ادبیات نقد زندگی ست هم نشانگر تعلق او به آرنولد است و هم نشانگر این مسئله است که لیویس فرهنگ را به‌شدت در قالب ادبیات تعریف می‌کند، به‌شکلی که ادبیات فرهنگ است و تحقیق فرهنگ برای او به تعبیر فیلیپ اسمیت «تنها باید معطوف به مطالعه آثار بزرگ فرهنگی فرهنگ والا باشد» (Smith, 2001: 152). لیویس همچون دو عضو دیگر نخبه‌گرایی فرهنگی بریتانیا دیدی ارگانیک‌تری به فرهنگ داشت و معتقد بود باید با پرداخت به فرهنگ (یعنی پرداخت به امر والا باید به‌سوی خروج از وضعیت انحطاط فرهنگی کنونی) حرکت کنیم. در باب دید ارگانیک لیویس می‌توان به این جمله از او اشاره کنیم که او ادبیات را دارای یک شکل ارگانیک و یا نظم بخشی ارگانیک می‌داند (میلنر و براویت، ۱۳۸۵: ۴۷). مسئله اصلی لیویس در واقع، پایین آمدن ذوق زیبایی‌شناختی مردم است. برای او رشد تولید انبوه و گسترش تکنولوژی ماشینی عامل نزول امر والا در سطح زندگی مردم بود. لیویس تولید انبوه را داری ویژگی «هم‌سطح کردن» می‌داند. این ویژگی صرفاً محدود به کالاهای مادی نیست و به قلمروهای دیگری (همچون فرهنگ مردم) کشیده می‌شود (Leavis, 1961: 147). به‌واسطه این هم‌سطح‌شدگی، تغییرهای مبتذل در سطح فرهنگ رخ می‌دهد. لیویس فیلم و تبلیغات انبوه را از جنبه‌های زیان‌بار این هم‌سطح کردن می‌دانست (جانسون، ۱۳۷۸: ۱۱۳).

لیویس ذیل مفهوم هم‌سطح‌شدگی و مفاهیمی دیگر به‌شدت از عامه‌پسند شدن وجوه فرهنگی نقد می‌کند و نقد او از آمریکایی‌شدن نیز متوجه عامه‌پسند شدن فرهنگ است. به‌طور کلی می‌توان دغدغه اصلی لیویس را انحراف از معیار فرهنگ به‌مثابه امر والا دانست؛ انحرافات مانند آمریکایی‌شدن که آرنولد نیز از آن ابراز نگرانی می‌کرد. در باب راه برون‌رفت؛ یعنی در سطح ارائه راه‌کار نیز لیویس یک نخبه‌گراست و نخبگان و فرهیختگان را عاملان ارتقای

فرهنگی می‌داند. شایان ذکر است لیویس به همبستگی میان نخبگان و مردم معتقد می‌باشد و از جدایی این دو به شدت نقد می‌کند (جانسون، ۱۳۷۸: ۱۱۷). لیویس میان دو گروه از نخبگان تمایز می‌گذارد گروه نخست مستقیماً با قدرت سیاسی در رابطه‌اند و گروه دوم هم مسئول نظارت بر گروه اول‌اند و هم تضمین‌کنندهٔ عدم پایین‌آمدن معیارهای فرهنگی (همان). در واقع، گروه دوم در تقابل با عامه‌پسندشدن فرهنگ نیز فعالیت می‌کنند.

بخش پرداخت به نخبه‌گرایی را با یک جمع‌بندی کوتاه مبتنی بر نقاط اشتراک سه نظریه‌پردازی که به آنها پرداختیم و مفاهیم مورد اهمیت برای مقاله پایان می‌بریم. مهم‌ترین ویژگی جریان نخبه‌گرایی فرهنگی، تعریف فرهنگ به در قالب امری والا می‌باشد. در این تعریف فرهنگ در قالب اسمی خاص تعین می‌یابد^۱ (Barker, 2003: 58)؛ اسمی که بازنمای امر برجسته و مطلوب و مترادف تمدنی عالی و کمال‌گراست. سنت نخبه‌گرا در پرداخت به فرهنگ، فرهنگ را نه یک امر جاری و روزمره، بلکه در تقابل با آن صورت‌بندی می‌کند. در تعریف نخبه‌گرایان، می‌توان نوعی تقلیل امر فرهنگی به امر هنری ادبی را مشاهده کرد، به این شکل که اصالت فرهنگ را در والا بودگی اثر هنری - ادبی جستجو می‌کنند. با توجه به این تلقی از فرهنگ، مسلماً مطالعهٔ فرهنگ جز مطالعهٔ آثار والا و همچنین جست‌وجوی دستیابی به کمال (به تعبیر آرنولد) نمی‌تواند باشد. کسانی چون آرنولد، الیوت و به‌خصوص لیویس جست‌وجوی کمال و امر والا را از راه توسل به نخبگان ممکن می‌دانند، لذا نخبه‌گرا بودن نیز یکی دیگر از ویژگی‌های مشترک این متفکران است. ویژگی مشترک بعدی تلقی ارگانیکستی آنها از فرهنگ است. فرهنگ اگر امر والا و تمدن تعریف می‌گردد، باید در همهٔ سطوح اجتماعی (علل خصوص طبقهٔ کارگر و متوسط) همه‌گیر شود. دولت وظیفهٔ آموزش فرهنگ را به این طبقات را دارد که در مقابل وضعیت آنارشی به وضعیت متمدن دست یابد. دولتی می‌تواند به این مهم دست یابد که حاصل شده از یک آریستوکراسی باشد. نخبگان در دستیابی به امر والا و کمال تمدن نقش عمده‌ای دارند.

رویکرد نخبه‌گرا تا دههٔ ۵۰ و ۶۰ رویکرد هنجاری مطالعهٔ فرهنگ بود. این رویکرد در بنیة خود، دچار کاستی‌های عمده‌ای بود؛ به‌عنوان مثال تلقی فرهنگ به‌مثابه هنر والا مقارن با نادیده‌گرفتن وجوه فرهنگی دیگری چون وجوه انسان‌شناختی، نمادین و فرمیک است. همچنین تلقی نخبه‌گرایانه از فرهنگ، به‌معنی نادیده گرفتن فرهنگ جمعیت کثیری از مردم طبقهٔ

متوسط و کارگر می‌باشد. علاوه بر این مسائل، تعریف این چشم‌انداز از فرهنگ اساساً ارزش‌گذار است و وضعیتی فرهنگی را بی‌آنکه استدلال قوی پشتش باشد، وضعیت کمال فرض می‌گیرد. تمام این مسائل باعث ایجاد نقدهای عمده به این رویکرد شد. عمده نقدها توسط رویکرد فرهنگ‌گرایی ویلیامز و هوگارت وارد گشت. ویلیامز، هوگارت و تامپسون در لوای نقد به نخبه‌گرایی تلقی‌های جدیدی از فرهنگ را ارائه دادند که در بخش بعدی به آن می‌پردازیم.

۲- مطالعات فرهنگی فرهنگ‌گرا به‌مثابه آنتی‌تز نخبه‌گرایی

همان‌گونه که در مقدمه هم بیان شد، هدف مقاله، پرداخت به برهه گسستی است که در دل آن مطالعات فرهنگی متولد می‌شود. این گسست ناشی از برخوردها یا به بیانی بهتر نقدهایی است که فرهنگ‌گراها به چشم‌انداز نخبه‌گرایی وارد می‌سازند. از آنجا که برای توصیف برهه گسست از روش دیالکتیکی تز، آنتی‌تز و سنتز هگل استفاده کردیم، در این دیالکتیک؛ نخبه‌گرایی تز و فرهنگ‌گرایی آنتی‌تز هستند. در واقع، فرهنگ‌گراها به توصیف استوارت هال با مطرح کردن دوباره پرسش‌های اصلی نخبه‌گرایان (Hall, 1980) در باب فرهنگ سعی در بحرانی کردن و بازنمایی فقدان در این رویکرد کردند. لذا ما در این بخش تلاشمان بیشتر بر نقدهایی است که فرهنگ‌گرایی به نخبه‌گرایی وارد می‌سازد است تا بر شرح نظریات فرهنگ‌گراها. در باب این نام‌گذاری نیز شایان توجه است که این نام را استوارت هال در مقاله «مطالعات فرهنگی: دوپارادایم ذیل استدلالی محکم برای جریان اولیه مطالعات فرهنگی» انتخاب می‌کند (Hall, 1980).

همان‌گونه که گفته شد در دهه‌های ۵۰ و ۶۰، نقدهای عمده‌ای متوجه جریان نخبه‌گرایی فرهنگی گردید. عمده منتقدان این رویکرد، افرادی بودند که ما از آنها به‌عنوان جریان فرهنگ‌گرایی در دوره اول مطالعات فرهنگی بریتانیا یاد می‌کنیم. فرهنگ‌گرایان در پرداختشان به نخبه‌گرایی و گوشزد کردن فقدان‌های آن، سعی در صورت‌بندی تعریفی متفاوت از فرهنگ بودند که برعکس نخبه‌گرایان اتفاقاً بر امر جاری یا پست‌بودن فرهنگ توجه داشتند. نخستین نقدی که به نخبه‌گرایان وارد می‌شد این بود که آنها مفهومی ارزش‌گذار را در تعریف‌شان از فرهنگ دخالت می‌دهند و این مفهوم ارزشی، منجر به تمایزی میان وضعیتی عالی و وضعیت پست می‌گردد. در این تمایز وضعیت پست - که در نخبه‌گرایی ارزشی مطالعاتی ندارد - به طبقه عموماً کارگر نسبت داده می‌شد. در نتیجه، نخبه‌گرایان توجه شایان ذکری به طبقه کارگر،

شیوه زیستن آنها و در نهایت فرهنگ آنها نشان نمی‌دادند. در همین راستا، ویلیامز و هوگارت نیز معتقد بودند که رویکردهای جاری پرداخت به فرهنگ علایق و ارزش‌های افراد میان‌سال و عمدتاً وابسته به طبقه کارگر را به‌ندرت منعکس کرده‌اند و در نتیجه آنها حس کردند که باید به فرهنگ عامه و تجربه طبقه متوسط بپردازند و به آنها بها دهند (Smith, 2001: 152). پرداخت به طبقه کارگر، صرفاً گسست از سوژه تحقیق فرهنگی از هنر نخبگان به زندگی طبقه کارگر نبود، بلکه گسستی از ارزش‌گذاری در تعریف کردن فرهنگ نیز بود؛ به این شکل که دیگر فرهنگ صرفاً متوجه موضوعی ویژه همچون امر والا نبود و مطالعه فرهنگ می‌توانست بدون هیچ تمایزگذاری ارزشی به زندگی طبقه کارگر و به‌طور کلی امر عامه‌پسند نیز بپردازد.

«ریموند ویلیامز صورت‌بندی را از فرهنگ را گسترش داد که کاملاً با تلقی زیبایی‌شناسانه و نخبه‌گرایانه آرنولد تضاد داشت. او بر ویژگی و خصیصه زندگی روزمره فرهنگ، به‌مثابه شیوه کلی زندگی تأکید می‌کرد... و به‌ویژه بر ساختار فعالانه فرهنگ به‌دست طبقه کارگر توجه می‌کرد» (Barker, 2003: 59). میلنر و برایویت در شرح آرای ویلیامز نیز بر همین نکات توجه دارند. ویلیامز فرهنگ را به‌مثابه امری روزمره و معمولی تلقی می‌کند (میلنر و برایویت، ۱۳۸۵: ۵۱)؛ به‌طوری که تعریف ویلیامز از فرهنگ متوجه شیوه کلی زیستن یا زندگی کردن است (R. Williams, 1963: 311؛ به‌نقل از میلنر و برایویت، ۱۳۸۵). از مفاهیمی همچون امر روزمره و شیوه کلی زیستن، مستتر در تعریف ویلیامز از فرهنگ به‌وضوح مشخص است که این تعاریف، چقدر در تقابل با رویکرد نخبه‌گرا صورت‌بندی شده است. امر معمولی در مقابل امر والا شیوه کلی زیستن در مقابله تقلیل فرهنگ به هنر یا صرفاً هنر ادبیات به‌مثابه بخشی از زندگی در راستای بحرانی کردن رویکرد نخبه‌گرا صورت‌بندی شده است.

ویلیامز، تعاریف متعددی از فرهنگ ارائه می‌دهد و مهم‌تر از این تعاریف، سه سطح مرتبط به هم را برای مطالعه فرهنگ پیشنهاد می‌کند. برای ویلیامز این سه سطح؛ شامل فرهنگ زیسته، فرهنگ تثبیت‌یافته و فرهنگ سنت‌برگزیده است. فرهنگ زیسته در یک زمان و مکان خاصی وجود دارد و برای افراد همین زمان و مکان، قابل دسترس است. فرهنگ تثبیت‌یافته از طریق هنر یا شیوه‌های دیگر برای غالب‌های روزمره وجود دارد و این دال بر فرهنگ یک دوره خاص است. فرهنگ سنت‌برگزیده، فاکتورهای مرتبط با فرهنگ زیسته و فرهنگ‌های تثبیت‌یافته هر دوره تعریف می‌گردد (R. Williams, 1980 [1961]: 66). در این سطح واضح

است که ویلیامز فرهنگ را گسترده‌تر از رویکردهای نخبه‌گرا تعریف می‌کند به شکلی که این گسترگی علاوه بر هنر، فرهنگ زیسته و قوم‌مدارانه را نیز در ذیل خود تعریف می‌کند. یکی دیگر از ویژگی‌هایی که می‌توان از فرهنگ‌گراها در تقابل با رویکردهای نخبه‌گرا یاد کرد، در واقع، تلقی درون‌ماندگار فرهنگ است. مادامی که رویکردهای نخبه‌گرا به یک سطح ایدئال و بیرونی به‌مثابه فرهنگ والا معتقد هستند، در واقع خوانشی استعلایی از فرهنگ دارند. درحالی‌که رویکرد هوگارت در کتاب کاربردهای سواد (Hoggart, 1962 [1975])، ویلیامز در جامعه و فرهنگ (R. Williams, 1963) و تامپسون در ایدئولوژی و فرهنگ مدرن (تامپسون، ۱۳۷۸) نگرشی درون‌ماندگار به فرهنگ دارند و تلقی فرهنگ به‌مثابه یک کلیت خارجی که در نسبت با آن ارزش فرهنگی در دوگانۀ والا و پست تعریف می‌گردد را رد می‌کنند. بنابراین رویکرد فرهنگ‌گرا علاوه بر خوانش فرهنگ به‌مثابه امر والا، خوانش فرهنگ به‌مثابه‌کلیتی استعلایی نخبه‌گرایان را نیز بحرانی می‌کنند و ذیل این بحرانی‌کردن‌ها تلقی خود از فرهنگ به‌مثابه امری زیسته و مطالعه درون‌ماندگار فرهنگ را صورت‌بندی می‌نمایند. به‌علاوه رویکردهای فرهنگ‌گرا تعاریف نخبه‌گراها از فرهنگ را از این منظر، کر به جهان‌بینی ایدئالیستی گره خورده است نیز مورد نقد قرار می‌دادند. پیوند زدن فرهنگ به ایده و تلقی آرمانی از آن، صرفاً در رویکردهای ایدئالیستی رایج است (Hall, 1980) و همین جهان‌بینی ایدئالیستی است که رویکرد نخبه‌گرایی به فرهنگ را استعلایی جلوه می‌دهد.

فرهنگ‌گراها (به‌خصوص ویلیامز) تأثیراتی که جهان‌بینی نخبه‌گرا بر رویکردهای اجتماعی و سیاسی می‌گذاشت را نیز مورد نقد قرار داده‌اند. از منظر ویلیامز، مفهوم توده مردم در مقابل نخبه‌ها، مفهومی ساختگی است و این توده، در واقعیت کسانی دیگرند و این مفهوم برساختی واقعیتی ندارد. مفهوم توده از منظر ویلیامز ساخته دست نخبه‌گرایان است؛ برای ایجاد نظم سلسله‌مراتبی و پایگان‌بندی شده در جامعه. تلقی گروهی کثیری از مردم به‌مثابه توده در راستای برساخت ابژه حکومت عمل می‌کند. مادامی که جمعیتی به‌عنوان توده تلقی می‌شوند، به این معنی است که باید توسط برگزیدگانی (همچون نخبگان) بر آنها حکومت گردد (R. Williams, 1963: 289). به‌علاوه ویلیامز مفهوم توده را در راستای ایدئولوژی بخش خاصی از جامعه درک می‌کرد؛ بخشی که در صدد نظارت و بهره‌برداری توده‌ها در نظم جدید است (همان: ۳۰۱).

اگر تعریف جریان نخبه‌گرا پیشاپیش نوعی تقسیم‌بندی و پایگان‌بندی اجتماعی را در بطن خود حمل می‌کند و این پایگان‌بندی از طریق هنر و امر والا مؤثر واقع می‌شود، در فرهنگ‌گرایی ویلیامز و هوگارت اساس تعریف‌کردن فرهنگ از بین بردن این پایگان‌بندی‌ها و ایجاد وحدت میان روشنفکران و توده‌های مردم اتفاقاً از طریق فرهنگ و هنر است. در همین راستا می‌باشد که هوگارت ارزش هنر را در ارتباط با مردم درک می‌کند. به اعتقاد هوگارت، اهمیت هنر در ایجاد ارتباط و فرهنگ و تمدن‌سازی میان فرد و جامعه است (Hoggart, 1974: 3؛ به نقل از جانسون: ۱۳۷۸). همچنین او منتقد هنرمندان و روشنفکران زمان خود است؛ چراکه به نظر او موضعی بیگانه نسبت به جامعه دارند. به نظر هوگارت این عمل، در نهایت به ویران‌شدن خود آنها می‌انجامد؛ چراکه آثار آنها «مبتنی بر نقد حساب شده‌ای از جامعه» نیست (Hoggart, 1973: 243). در واقع، نکته حائز اهمیت در این مقاله، این است که رویکرد فرهنگ‌گرا بسیار بر ارتباط میان هنر و محصولات فرهنگی که در رویکرد نخبه‌گرا والا و برتر از سطح توده و جامعه انگاشته می‌شد، تأکید می‌گردد. نسل اول مطالعات فرهنگی؛ همچون ویلیامز و هوگارت معتقد بودند که پیوند متون با جامعه و فرهنگ و افرادی که آنها را تولید و مصرف می‌کنند، مستلزم رویکردی جدید و اساسی است (ترنر، ۱۳۹۰: ۹۷) نقد دیگری که فرهنگ‌گرایان به نخبه‌گراها وارد می‌سازند، عدم تعلق و ارتباط با جامعه است و این را می‌توان در راستای فرایند بحرانی کردن رویکرد نخبه‌گرا به‌مثابه‌ی تز در دیالکتیک این مقاله تلقی نمود.

۳- استوارت هال؛ سنتزی در مطالعات فرهنگی

در بخش قبل تلاش شد رویکرد فرهنگ‌گرایی نسل اول مطالعات فرهنگی را در تقابل با یک دیگری که همان رویکرد نخبه‌گراست توضیح داده شود، لذا از همین منظر است که شرح بخش گذشته لزوماً به معنی شرح کامل رویکرد فرهنگ‌گرایی نیست و این مقاله صرفاً کوشیده است تلقی‌هایی را پررنگ جلوه دهد که در راستای بحرانی کردن رویکرد نخبه‌گرا صورت‌بندی شده‌اند؛ در غیر این صورت می‌شد لایه‌های گوناگون این رویکرد را به بحث گذاشت که از حوصله مقاله خارج است و خود مقاله‌ای جداگانه را می‌طلبد.

در این بخش می‌کوشیم به تلقی‌های استوارت هال از منظر سنتز برخورد رویکرد نخبه‌گرا و فرهنگ‌گرا بپردازیم و نظریه‌های مختلف وی را در راستای این مسئله بازخوانی کنیم، اما باز این تذکر، مهم جلوه می‌کند که این امر به معنی پرداخت جامع و کامل به نظریات

استوارت هال نیست و این مقاله، بر مبنای مسئله خود به گونه‌ای گزینشی با نظریه استوارت هال مواجه می‌شود.

به عقیده بارکر «اگر بتوان کسی را یافت که در پیشرفت مطالعات فرهنگی، به مثابه حوزه‌ای متمایز، بیشترین تأثیر را داشته است، بی‌گمان او کسی جز استوارت هال نخواهد بود» (Barker, 2004: 82). با استناد بر این جمله بارکر، به خوبی می‌توان استدلال کرد که استوارت هال نقطه آغاز سنتز مطالعات فرهنگی است. هال در مقاله‌ای در باب نظریه در مطالعات فرهنگی (Hall, 1992) با نقد از رویکردهای اولیه مطالعات فرهنگی، معتقد بود باید مطالعات فرهنگی مرزهای خود را برای تمایز با رویکردهای دیگر مشخص نماید. این مرز، به نظر استوارت هال در رابطه‌ای میان موضوعات قدرت و سیاست فرهنگی معین می‌گردد. در واقع، مطالعات فرهنگی مورد نظر هال، به واکاوی بازنمایی‌های صورت گرفته از گروه‌های فرودست و حاشیه می‌پردازد و تولید نظریه و دانش در این رویکرد به سان کنش سیاسی تلقی می‌شود (Barker, 2003: 5).

تلاش‌های هال برای صورت‌بندی این مسائل موضوعات مطرح در حوزه مطالعات فرهنگی را بیش از پیش مشخص‌تر نمود و مرزهای مطالعات فرهنگی با استوارت هال است که پررنگ‌تر جلوه می‌نماید. در حالی که ویلیامز و هم‌عصرانش (همچون هوگارت و تامپسون) در صد بحرانی کردن رویکردهای نخبه‌گرا بودند، استوارت هال عمدتاً دغدغه مشخص‌تر کردن برنامه مطالعات فرهنگی را دارد. همچنین در همین راستا استوارت هال در باره مطالعات فرهنگی پیش از خود اذعان دارد که مطالعات فرهنگی مجموعه‌ای از شکل‌بندی‌های ناپایدار بوده و خط سیرهای متعدد و متفاوتی داشته است به بیان دیگر متمرکز نبوده است؛ به عقیده هال، مطالعات فرهنگی دچار اختلال نظری بوده و به همین علت مواجهه با آن بد و همراه با واکنش‌های خشمگینانه بوده است (هال به نقل از تاجیک، ۱۳۹۳: ۱۹) استوارت هال در این وضعیت، مدیریت انجمن مطالعات فرهنگی معاصر را بر عهده می‌گیرد و این رویکرد نظری را به مثابه سنتزی جدید قوام می‌بخشد.

هال در مقاله‌ای بانام مطالعات فرهنگی دو پارادایم (Hall, 1980) از رویکرد فرهنگ‌گرایی به مثابه یگانه خاستگاه مطالعات فرهنگی افسون‌زدایی کرد و از ساختارگرایی فرانسوی اشتراوس و آلتوسر به مثابه خاستگاه و پارادایم دیگری در مطالعات فرهنگی نام برد. این کار هال در واقع، آغاز پیوندی بود میان مطالعات فرهنگی بریتانیایی و فرانسوی؛ تا از این طریق مطالعات

فرهنگی بریتانیای را از رمانتسیسم و چپ‌گرایی اومانستی برهاند. حال گرچه هر دو این پارادایم‌ها را دارای فقدان می‌داند، اما معتقد است در تلفیق این دو رویکرد، می‌توان به تحلیل مسئله‌محوری مطالعات فرهنگی کمک نماید (همان، ۷۲ p). استوارت حال از نظر نظری، همواره سعی در تلفیق و نزدیک کردن مطالعات فرهنگی و جریانات جدیدی چون ساختارگرایی و پساساختارگرایی داشت. به‌عنوان مثال حال (1992a: 1990) به‌شکلی سودمند از روانکاوی لاکانی برای صورت‌بندی هویت در مطالعات فرهنگی استفاده کرده است. همچنین تلقی‌های متن‌محور ساختارگراها را دریافت نموده و در آن تغییراتی ایجاد کرده و صورت‌بندی‌های نوینی را در مطالعات فرهنگی مطرح ساخته است. به‌علاوه در مطالعات رسانه، وی از مفاهیم آلتوسری همچون ایدئولوژی تأثیر پذیرفته است. حال همچنین در کتاب خود (یعنی «بازنمایی» که جلد اول آن در ایران با نام «معنا، فرهنگ و زندگی روزمره» ترجمه شده است)، به‌طور مفصل از نظریات بازنمایی و نشانه‌شناسی سوسور بارت و همچنین تلقی گفتمانی فوکو بحث می‌کند و درصدد است اهمیت این رویکردها را در مطالعه فرهنگی یا به بیان دقیق‌تر، مطالعات فرهنگی نشان دهد (حال، ۱۳۹۱).

در راستای استدلالی برای تمایزگذاری بین دو برهه مطالعات فرهنگی (فرهنگ‌گرایی و مطالعات فرهنگی مدّ نظر استوارت حال) باید اذعان داشت؛ استوارت حال در تفسیر مفهوم هژمونی گرامشی نیز با ویلیامز اختلاف نظر داشت. برای ویلیامز، هژمونی همچون امری فرهنگی قلمداد می‌شد که محصول کنش خودآگاهانه است و از طریق این کنش‌ها می‌توان در مقابل آن مقاومت کرد، اما برای استوارت حال، هژمونی نزدیکی مفهومی با ایدئولوژی دارد و درک حال از هژمونی بسیار نزدیک رویکردهای ساختارگرا و پساساختارگراست و این نوع تلقی از هژمونی (یعنی درک ساختاری از هژمونی) مسئله را به میدان متنیت می‌کشاند (میلنر و براویت، ۱۳۸۵: ۷۷ - ۷۸). استوارت حال و ویلیامز در تفسیر تاچریسم و جریانات راست جدید بریتانیا نیز اختلاف عقیده شگرف داشتند. همچنین استوارت حال در مقاله‌ای، روشنفکران مطالعات فرهنگی را شبیه روشنفکرانی می‌داند که گرامشی از آنها با عنوان «روشنفکر ارگانیک» نام می‌برد (Hall, 1992).

استوارت حال درک و پرداخت مطالعات فرهنگی به فرهنگ عامه‌پسند را نیز دگرگون ساخت. برای او مطالعه و پرداخت به فرهنگ عامه صرفاً ارزشی مردم‌شناختی نداشت، بلکه برای وی فرهنگ عامه‌پسند عرصه نبرد و مقاومت در برابر معانی فرهنگی‌ست (حال، ۱۳۸۶: ۳۱)؛

همان‌گونه که بارکر بیان می‌کند: «فرهنگ عامه را می‌توان عرصهٔ پیکار نشانه‌شناختی دید، یعنی تاکتیک‌های عامه به‌کار رفته برای طفره‌رفتن از، یا مقاومت‌کردن در برابر معانی تولید شده و تجویز شده در کالاهای تولیدکنندگان» (بارکر، ۱۳۸۶: ۳۱).

برای حال، عرصهٔ فرهنگ عامه‌پسند، عرصهٔ مبارزه و مناقشات معنایی است. از این تلقی حال، می‌توان نتیجه گرفت که فرهنگ عامه‌پسند، عرصه‌ای است که در آن فرهنگ و قدرت باهم مفصل‌بندی می‌شوند و همچنین بستری است که در آن، روابط قدرت در آن اعمال و بازتولید می‌شوند. در واقع، پیوند فرهنگ عامه‌پسند با قدرت و روابط هژمونیک، به‌نوعی سنتز مطالعات فرهنگی را کامل‌تر نمود. همچنین در این تلقی، حال از فرهنگ عامه‌پسند همان‌گونه که خود او معتقد است (Hall, 1996) نوعی به‌چالش کشیدن فرهنگ به‌مثابه امر والا نیز نهفته است و این پیدایش نفی اول در نفی دوم دیالکتیکی است که ما در این مقاله ترسیم کرده‌ایم. برای حال آنچه به جریان چرخش فرهنگی در بریتانیا مشهور شد، صرفاً توجه به فرهنگ به‌مثابه امری روزمره نبود، بلکه برای او چرخش فرهنگی، تأکید و توجه بسزا بر اهمیت معنا در درک فرهنگ می‌باشد (حال، ۱۳۹۱: ۱۷).

کردارهای فرهنگی و به‌تمامی خود مقولهٔ فرهنگ برای استوارت حال بر مبنای معنا مطالعه می‌شود. معنا برای استوارت حال تحت تأثیر مطالعات فرهنگی فرانسوی (به‌عنوان مثال نظریات نشانه‌شناسی بارت و نظریات گفتمان فوکو و...) امری زبانی تلقی می‌شود، یا به بیان دقیق‌تر درک حال از فرهنگ، درکی متن‌گرایانه است و فرهنگ در مطالعات فرهنگی مدّ نظر استوارت حال، همچون متن، مطالعه می‌گردد. برای حال، مطالعات فرهنگی ماتریسی متشکل از امری متنی، زبان ذهنیت و بازنمایی می‌باشد (جانسون، ۱۳۸۶: ۱۸۴). متن برای استوارت حال نه خاستگاه معنا، بلکه جایگاهی برای مفصل‌بندی معنا و در واقع، معناهای متغیر است (تاجیک، ۱۳۹۳: ۲۸). بنابراین توجه به متن و دغدغه‌های زبانی در درک فرهنگ یکی از مسائل مطالعات فرهنگی مدّ نظر استوارت حال می‌باشد.

درک حال از معنا نیز به‌نوعی متأثر از برساخت‌گرایی است و حال تلقی ذات‌گرایانه از معنا ندارد در همین راستاست که معنا و بازنمایی و فرهنگ به هم پیوند می‌خورند. حال معنا را ساخته و پرداخته‌شدهٔ چرخهٔ فرهنگ می‌داند. تلقی فرهنگ و معنا به‌مثابه چرخه، درک نوآورانه‌ای از فرهنگ را در مطالعات فرهنگی ایجاد کرد؛ همچنین این تلقی، بسیاری از مشکلات روش‌شناختی و نظری همچون عدم انسجام نظری در رویکردهای پیشین را حل نمود.

چرخه فرهنگ استوارت هال از پنج عنصر یا بخش تشکیل شده است؛ بازنمایی، هویت، تولید، مصرف و تنظیم. این پنج بخش هر کدام باهم مرتبط‌اند و رابطه آنها نه یک طرفه، بلکه دو طرفه می‌باشد. چرخه فرهنگی دم و دستگاهی نظری را برای تحلیل و مطالعه امور، کردارها و معضلات فرهنگی را فراهم می‌آورد که پیش از این مطالعات فرهنگی همواره از آن رنج می‌برد. به‌عنوان مثال؛ از طریق پرداخت بخش تنظیم و ارتباط آن با دیگر بخش‌ها در چرخه فرهنگی، می‌توان مباحث مربوط به سیاست فرهنگی و حتی کنترل، هژمونی و روابط قدرت را تحلیل کرد. در بخش مصرف، می‌توان از ایدئولوژی و حتی کردارهای فرهنگی سخن به میان آورد. در بخش بازنمایی درگاه به روی تحلیل رسانه و معناسازی از طریق رسانه نیز باز است، کما اینکه استوارت هال خود در پرداخت به بازنمایی است که نظریه رمزگذاری - رمزگشایی خود را مطرح می‌سازد (Hall, 1973). بخش تولید، درگاه مناسبی برای تحلیل مباحثی است که در حوزه اقتصاد سیاسی مطرح می‌گردد و در نهایت بخش هویت، راه مطالعه گروه‌های حاشیه‌ای و فرودستان می‌باشد که خود استوارت هال همواره دغدغه آن را داشته است و پرداخت به فرودستان را مشخص‌کننده مرز مطالعات فرهنگی می‌داند. در واقع، تمام تلقی‌های هال (به‌خصوص چرخه فرهنگ)، انسجام نظری به مطالعات فرهنگی می‌دهد.

نتیجه‌گیری

هدف این مقاله، در واقع ارائه درکی تاریخ‌مند بر مبنای تفسیر مارکس از دیالکتیک هگل (سه‌گانه تز، آنتی‌تز و سنتز) از مطالعات فرهنگی بود. بر این اساس می‌توان گفت رویکردهای نظری در علوم انسانی همواره در بستری ظاهر می‌شوند که نظریات گوناگون در آن بستر وضعیتی هژمونیک دارند و این نظریات جدید، در راستای بحرانی‌کردن رویکردهای بستر تاریخی خود تلقی‌ها و مفاهیم جدید خود را صورت‌بندی می‌کنند؛ به بیان دیگر، نباید رویکردهای نظری را در خلأ و به دور از بستر تاریخی و نظری آن درک کرد. مطالعات فرهنگی نیز از این وضعیت مبرا نیست و به‌مثابه رویکردی نظری، باید به‌شکلی تاریخ‌مند درک شود. به تعبیر استوارت هال، مطالعات فرهنگی، فرزند برهه گسست است و این مقاله برای درک این برهه و در نهایت درک تاریخ‌مند مطالعات فرهنگی و پیدایشش به‌مثابه سنتزی نوین رویکرد دیالکتیکی را بهترین ابزار دید و با استفاده از آن سعی کرد نخست، برهه گسست را شرح دهد

که برهه تقابل تز و آنتی تز است. و در مرحله بعد، مرتبط با همین برهه گسست، تلقی تاریخ‌مند از مطالعات فرهنگی مد نظر استوارت هال را شرح دهد.

رویکرد فرهنگ‌گرا به‌مثابه آنتی‌تز، رویکرد نخبه‌گرا در واقع، اکثر عمر خود را درگیر مناقشه‌ای نظری با نخبه‌گراها بود. بنابراین مهم‌ترین دستاورد فرهنگ‌گرایی همان‌گونه که در مقاله شرح داده شد، بحرانی کردن نخبه‌گرایی بود که بر جامعه روشنفکری و همچنین نظریات بریتانیا هژمونی داشت. کاوشگری ویلیامز در مفهوم فرهنگ، تعاریفی از فرهنگ را گوشزد کرد که دقیقاً در تقابل با نخبه‌گرایی قرار داشت. همچنین پرداخت‌های هوگارت و حتی تامپسون در کنار کارهای ویلیامز، نخبه‌گرایی را دچار بحرانی کرد که دیگر قادر به پاسخ‌گویی به این بحران نبود و به‌همین علت، نخبه‌گرایی به‌مثابه تز، بحرانی گشت و وضعیت هژمونیک خود را از دست داد و استوارت هال از این لحظه، به‌مثابه «لحظه گسست» نام می‌برد. در عین حال، این بحرانی کردن توسط فرهنگ‌گراها هزینه‌ای برای جریان نوپای مطالعات فرهنگی داشت و آن همان اخلال نظری است که در بخش‌های قبلی مقاله به آن اشاره شد.

تمرکز فرهنگ‌گرایی بر تقابل با نخبه‌گرایی مانع از ساخت و پرداخته‌شدن دم‌ودستگاه نظری منسجم برای تحلیل فرهنگ و مطالعه کردارهای فرهنگی گشت. این فقدان و خط‌خوردگی در فرهنگ‌گرایی، وجود سنتزی که همان رویکرد استوارت هال در مطالعات فرهنگی است را ایجاد می‌کرد. استوارت هال دیگر لازم نبود تمام انرژی خود را در راه نقد از نخبه‌گرایی مصرف کند و این امر، مزیت آن شد که هال دغدغه مشخص‌شدن و مرزها و انسجام نظری در مطالعات فرهنگی را داشته باشد و همین امر، جایگاه رفیعی برای استوارت هال در مطالعات فرهنگی ساخت؛ به‌نوعی که مطالعات فرهنگی بیشتر از اینکه به‌نام هوگارت و ویلیامز شناخته شود، بانام استوارت هال شناخته می‌شود.

استوارت هال با تلفیق مطالعات فرهنگی بریتانیایی و فرانسوی، مطالعات فرهنگی را از اومانیسیم رهانید و دم‌ودستگاه نظری منسجمی ایجاد کرد؛ به‌عنوان مثال، می‌توان به چرخه فرهنگ یا نظریه دریافت استوارت هال اشاره کرد که به‌واسطه آنها به‌خوبی می‌توان فرهنگ و جوه مختلف فرهنگ را حتی در رابطه با هژمونی و روابط قدرت مطالعه کرد. به‌همین علت است این مقاله، کوشید تا سنتز مطالعات فرهنگی را نه در فرهنگ‌گرایی، بلکه در رویکرد استوارت هال جست‌وجو نماید؛ چراکه در دوران استوارت هال و تلقی‌های نظری او است که

فقدان‌های فرهنگ‌گرایی تا حدودی پوشیده می‌شود و مطالعات فرهنگی، جایگاه رفیعی در علوم انسانی می‌یابد.

مطالعات فرهنگی بعد از استوارت هال به‌کلی از او متأثر است. مطالعات فرهنگی، به‌مثابه سنتز هم‌مدیون فرهنگ‌گرایی است؛ چراکه نخبه‌گرایی را بحرانی کرد و هم‌مدیون استوارت هال برای پوشش خلأهای مطالعات فرهنگی و دادن انسجام نظری به این رویکرد.

منابع

- بارکر، کریس (۱۳۸۶) «مسئله محوری در مطالعات فرهنگی» در مطالعات فرهنگی: دیدگاه‌ها و مناقشات ویرایش و گردآوری محمد رضایی: توسط استوارت هال و دیگران، ترجمه عباس کاظمی. تهران: جهاد دانشگاهی واحد تهران.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۹۳) «روش و بینش در مطالعات فرهنگی» در درآمدی بر روش‌شناسی مطالعات فرهنگی (مجموعه مقالات)، توسط حسین میرزایی و وحید طلوعی: ۵ - ۳۵. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- تامپسون، جان ب (۱۳۷۸) ایدئولوژی و فرهنگ مدرن، ترجمه مسعود اوحدی. تهران: مؤسسه فرهنگی آینده‌پویان.
- ترنر، گرایم (۱۳۹۰) ایده مطالعات فرهنگی در درباره مطالعات فرهنگی استوارت هال و دیگران: ۹۷ - ۱۲۴. تهران: نشر چشمه.
- جانسون، ریچارد (۱۳۸۶) باز آفرینی مطالعات فرهنگی: یادی از بهترین تفسیر در مطالعات فرهنگی: دیدگاه‌ها و مناقشات ویرایش و گردآوری محمد رضایی: توسط استوارت هال و دیگران، ترجمه علی حاجلی. تهران: جهاد دانشگاهی واحد تهران.
- جانسون، لزی (۱۳۷۸) منتقدان فرهنگ (از ماتیو آرنولد تا ریموند ویلیامز) ترجمه ضیاء موحد. تهران: طرح نو.
- ساروخانی، باقر (۱۳۷۳) روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- فولکیه، پل (۱۳۶۲) دیالکتیک، ترجمه مصطفی رحیمی. تهران: انتشارات آگاه.
- فی، برایان (۱۳۸۱) فلسفه امروزی علوم اجتماعی، ترجمه خشایار دیبهمی. تهران: طرح نو.
- کوهن، س توماس (۱۳۶۹) ساختارهای انقلاب علمی، ترجمه احمد آرام. تهران: سروش.
- مصباح، محمد تقی (۱۳۸۸) آموزش عقاید، تهران: چاپ و نشر بین‌الملل چاپ ۳۸ ج ۱.
- میلنر، آندرو، و جف براویت (۱۳۸۵) درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر، ترجمه جمال محمدی. تهران: ققنوس.
- هال، استوارت (۱۳۸۶) مطالعات فرهنگی و میراث نظری آن در دیدگاه‌ها و مناقشات، توسط استوارت هال و دیگران، ترجمه محمد رضایی. تهران، جهاد دانشگاهی واحد تهران.
- (۱۳۹۱) معنا، فرهنگ و زندگی روزمره، ترجمه احمد گل محمدی. تهران: نشر نی.
- Arnold, Matthew (1960) Culture and Anarchy. Cambridge, Cambridge University press .
- Barker, Chiris (2003) Cultural Studies Theory and Practice. 2nd. London, Sage .

- _____ (2004) The SAGE Dictionary of Cultural studies. london ,Sage .
- Eliot ,T. S (1963) Select Essays. London ,Faber .
- Hall ,S (1973) "Technics Of The Medium. " In Television Time ,A Reader ,by J Corner and Harvey. London ,Arnold .
- _____ (1977) "Culture ,The Media and The Ideological Effect. " In Mass communications and Society ,by j Curran ,M Gurvitch and J Woolacott ,London. Edward Arnold .
- _____ (1980) Cultural studies ,Two paradigms. Vol. 2. 1 vols. Media ,culture & Society .
- _____ (1982) "The Battle for Socialist Ideas in the 1980s. " Edited by R. Miliband. Register .
- _____ (1990) Cultural Identity and Diaspora in Rutherford (ed) Identity ,Community , Cultur ,Diffrence. . London ,Lawrence & Wishart .
- _____ (1992) "Cultural Studies and its Theoretical Legacies. " In Cultural STudies ,by c Nelson ,L Grossberg and P Treicheler. London ,Routledge .
- _____ (1992a) "The Question Of cultural Identity. " In Modernity and Its Futures ,by s Hall ,D Held and T McGrew. Cambridge ,Polity Press .
- (1996) "Gramsci's Relevance for the Study of Race and Ethnicity. " In Stuart Hall ,by D Morley and D. K Chen. London ,Sage .
- Hoggart ,R (1974) Gust of honour talk for the australain Brodcasting Commission (Typescript) 20. 10. 74 .
- _____ (1973) Speaking ti Ech Other ,Vol. one. Harmondsworth ,Penguin .
- _____ (1962 [1975]) The Uses of Literacy ,aspects of working _ class life withe special reference to publication and entertainment. Harmondsworth ,Penguin .
- Leavis ,F. R (1961) Education and The University. London ,Chatto & Windus .
- Liddell ,H. G ,and R Scott (1978) Greek _ English Lexicon. Oxford University Press .
- Smith ,Philip Daniel (2001) Cultural Theory ,an introduction. Oxford ,Blackwell Publishing .
- Williams ,Raymond (1963) Culture and Society 1780 _ 1950. Harmondsworth ,Penguin .
- _____ (1980 [1961]) The long Revolution. Harmondsworth ,Penguin .